

نگاه

در حاشیه رمان «نهنگ‌ها به خاک برمی‌گردند» رضا نعمتی از تنهایی و سرگشتگی

«بایک و بهرام پشت نیمکت چوبی قهوه‌خانه‌ای در خیابان والمان، زیر آبری از دود سیگار نشسته بودند و بی‌هیچ تعجبی، به آرامی حرف می‌زدند؛ شبیه به آدم‌هایی که تمام روز را پیش‌رو دارند و کسی یا کاری در انتظارشان نیست. عادت داشتند هر روز عصر به کافه‌ای بروند و تا غروب به گپ و گفت‌وگو بپردازند. تمام کافه‌های تبریز را گشته و طعم چایی همه‌شان را چشیده بودند. بایک گفت دیشب خواب حمید رو دیدم. می‌گفت چرا بهم سر نمی‌زنی؟ سهپند مرتب میاد پیشم و با هم از گذشته‌ها حرف می‌زنیم. حتی افشین هم میاد. جالبه، دیگه هیچ اثری از کینه و دلخوری نیست». این آغاز داستانی است با نام «نهنگ‌ها به خاک برمی‌گردند» از رضا نعمتی که اگرچه در ابتدا تصویری از گفت‌وگویی دوستانه و آرام و در فضای یک کافه را به تصویر می‌کشد اما خیلی زود مرکز حضوری تکان‌دهنده در داستان پیدا می‌کند. ما بی‌آنکه انتظار داشته باشیم، یکباره به میان بحرانی پرتاب می‌شویم که شخصیت‌های داستان با آن درگیر بوده‌اند. ما نه با مرگی طبیعی، بلکه با انتقام یا با یک قتل سرکار داریم که ریشه‌های آن به گذشته مربوط است، بی‌آنکه ما از دلیل انتقام چیزی بدانیم.

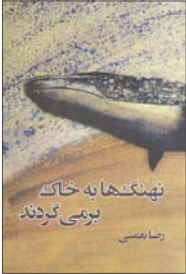
از توصیف رای داستان برمی‌آید که قربانی سرنوشت خود را پذیرفته است و آرامش او و تسلیم‌بودنش بر اضطراب موجود اضافه می‌کند. فضای عجیب داستان و حضور ناگهانی مرگ، آن‌هم در میان آدم‌هایی که به نظر نمی‌رسد توان کشتن فرد دیگری را داشته باشند، موجب می‌شود که خود راوی در جایی بگوید «خیال بود شاید، وگرنه ما را کار با قلم است، نه دشنه. ما را دست برای کشتن است، نه گشتن... ما همه در باتلاق فرو رفتیم». افشین که قرار است به‌زودی کشته شود، مرگ را به‌ظاهر پذیرفته و با نوعی از پذیرش و فرمانبرداری با مرگ مواجه می‌شود: «همگی کنار آب ایستادند و افشین به بستر دریایی خیره گشت که قرار بود بالین آخرش باشد؛ نوعی فرمانبرداری در رفتار و حسرتی در چشمانش بود که دل انسان را آب می‌کرد و مایه ترحم بود».

این فرمانبرداری و تاد‌دان به سرنوشت، بیش از آنکه کار انتقام‌گیرنده را آسان کند، او را در موقعیتی دشوار قرار داده است. توصیف ذهنیت مقتول و قاتل به جای توصیف فیزیکی مرگ یا قتل، از نکات درخور توجه داستان است. ذهنیت قاتل درست برخلاف افشین، با شکلی از سلطه‌گری گره خورده است: «احساس کرد کشتن نوعی بیماری مسری است. ویروسی است که به جان‌ش افتاده و دیگر امکان خلاصی از آن را ندارد. انکار بخشی از روح مقتول در کالبدش رخنه کرده بود که تا ابد با او می‌ماند. لکه سیاهی در دلش افتاده بود؛ شبیه جوهر مرکب که در تمام وجودش پخش می‌شد و وجدانش را می‌آلود. می‌دانست که دیگر هرگز نخواهد توانست کسی را با تمام قلبش دوست بدارد یا احساس خوبی را به‌طور کامل دریافت. معصومیتش پایان یافته بود و عجیب‌تر اینکه لذتی را در این کار می‌یافت که ناشی از اقتدار بود. از امکان حکم‌کردن بر سرنوشت موجود دیگری، امکان ستاندن هستی از انسان زنده‌ای که این‌قدر بی‌دفاع و شکننده می‌نمود». به واسطه توصیف ذهنیت انتقام‌گیرنده‌ای که به‌زودی به قاتل تبدیل می‌شود، نشان داده شده که چگونه فردی عادی می‌تواند در موقعیت فرادست‌بودن چنان احساس اقتدار کند که دست به قتل بزند.



او در این موقعیت کوبی در خلسه فرو رفته و انکار قتل نفس چیزی را در درون او آزاد کرده که سبب نشئه او شده است. او اگرچه انتقام برادرش را می‌گیرد اما درست پس از مرگ افشین این واقعیت عیان می‌شود که حالا نه‌تنها چیزی درست نشده، بلکه او با دو جسد روبه‌رو است: «انتقام جقدر پوچ بود، حتی بی‌رحمانه‌تر از قتل اول به نظر می‌رسید و اینک دو جسد بر روی دست‌شان مانده بود. تازه بعد از کشتن افشین فهمیدند که حمید سال‌ها پیش به قدری مرده است که هیچ مرگ دیگری نمی‌تواند اثرش را پاک کند یا تخفیف دهد. تازه فهمیدند که اگر صد نفر دیگر را هم بکشند، ذره‌ای مرگ حمید را مفاسد نخواهد کرد اما انتقام فایده‌ای هم نشان داده بود؛ کمی خاطره پاک حمید را مخدوش ساخته بود، امری که دل‌شان را آتوب کرده و اندوه پشیمانی را در جان‌شان افکنده بود».

«نهنگ‌ها به خاک برمی‌گردند» از خاطرات سیری‌شده راوی شکل گرفته است. او به زندگی پشت سرش می‌نگرد و خود و جامعه پیرامونش را در بستر زمانی و مکانی مشخصی روایت می‌کند. تنش‌های اجتماعی و بحران‌های بیرونی که زندگی را متأثر می‌کنند، از مضامینی است که در این داستان مورد توجه قرار گرفته است. نویسنده در بخشی از متن ابتدایی کتاب با اشاره به همین موضوع نوشته: «نگارش این داستان برایم نوعی ادای دین بود؛ تسویه‌حسابی با چهل سال خاطره از دوستان و عزیزانی که برخی دیگر کنارم نیستند و با برخی نیز رانهم سوا کشته است. هرچه قصه خیالی است اما کدام کتاب است که در آن بخشی از نویسنده و دنیای پیرامونش حضور نداشته باشد؟ این داستان هم لایه‌لایه است؛ درست مثل پیازی که حلقه‌حلقه پوست می‌کنی و به مرکزش می‌رسی و می‌بینی که باز جز پیاز چیز دیگری نیست! اسامی شهرها و روستاهایی که در روایت آمده است، در عین اینکه واقعی هستند، در بستر تخیل پرورده شده‌اند و پس از گذشتن از دالان تاریخ حافظه و گرفتن رنگ تخیل، بیرقن آمده‌اند؛ پس تمام ارجاعات تاریخی و اجتماعی در کنار اینکه حاوی مختصری حقیقت هستند ولی با پرداخت داستانی، از دروغی که درون‌شان انباشته‌ام، فربه شده‌اند. زندگی ما انسان‌ها روایتی است پر از آب چشم یا کمی لیخند و گمراهی ساده‌دلانه‌ای است در هزارتوی زندگی یا یادهایی که حافظه آنها را هر بار به طرز دیگری به خاطر می‌آورد. استنباط ما از خاطره مشترک گاه دنیایی با هم فاصله دارد و حتی آنچه امروز به ذهن‌مان متبادر می‌شود، با تصویری که در گذشته از آن داشتیم، بیراه می‌نماید». نعمتی در داستان‌ش به مضامینی مانند تنهایی و سرگشتگی، وفاداری و خیانت، عشق و میل به زندگی توجه کرده است.



به یاد آوردن نکبت سال ۱۳۳۲

پس از کودتا



بهنام حیدرقزوینی

کودتای ۲۸ مرداد به زوال چشم‌انداز و آرزوهای جمعی بخش‌های گسترده‌ای از جامعه منجر شد و این را می‌توان در ادبیات و هنر پس از کودتا مشاهده کرد که با عنوان ادبیات شکست شناخته می‌شود. اما کودتا تأثیر دیگری نیز بر بخش دیگری از روشنفکران جوان ایرانی باقی گذاشت و شیوه دیگری از مبارزه را پیش‌روی آنها قرار داد. این دو وضعیت اگرچه تفاوت‌های عمده‌ای با هم دارند اما هر دو حاصل یک واقعیت هستند و در زمینه‌ای مشترک شکل گرفته‌اند.

پس از کودتا، سلطنت مطلقه استبدادی شدیدتر از پیش حاکم شد و حکومت شاه تصمیم گرفت به سراغ راه‌حل نهایی برود و تمام روزه‌های فعالیت سیاسی را مسدود کند. کودتا بلافاصله منجر به ظهور ناامیدی و سرخوردگی شد. علی رهنما در کتاب «ظهور استبداد مدرن در ایران» نوشته که در تملات و خاطرات پساکودتای روشنفکران ایرانی و هنرمندان، مضامین «ناامیدی»، «درماندگی» و «سودازدگی» بیش از هر مضمون دیگری دیده می‌شود: «آنهايي که اميدشان بر باد رفته بود، مي‌بايست ابتدا سوگوار از دست رفته خود مي‌شدند و سپس هدفی برای ادامه زندگی پیدا می‌کردند». او می‌گوید پس از کودتا برای اغلب نویسندگان و شاعران و هنرمندان چاره‌ای نماند جز آنکه به‌صورت زیرزمینی و مخفیانه و با اسم مستعار کار کنند.

امنا کودتا با فاصله‌ای چندساله تأثیر مهم‌تری هم از خود باقی گذاشت و این تأثیر در نسلی از روشنفکران جوان انقلابی قابل ردیابی است. جوانانی که در سال ۳۲ کم‌سن‌وسال بودند، در فضای پس از کودتا به‌وضوح دیدند که تمام امکان‌های فعالیت سیاسی از پیش مسدود شده است. در آن فضا آنها هرچه بیشتر از سیاست صبر و انتظار جبهه ملی و بی‌عملی حزب توده فاصله می‌گرفتند و تکلیف خود را نه‌فقط با استبداد مطلقه شاه بلکه با شیوه‌های پیشین مبارزه هم روشن می‌کردند.

در پاییز ۱۳۵۱ جزوهای با نام «ت‌ز گروه جزنی» منتشر شد که نام نویسنده‌اش مشخص نبود. این جزوه دارای دو بخش است که در بخش اول به «مسائل جنبش ضداستعماری و آزادی‌بخش خلق ایران» پرداخته شده و بخش دوم به «عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی» اختصاص دارد. در بخش نخست تصویری از تحولات داخلی و بین‌المللی پس از کودتای ۲۸ مرداد به دست داده شده و بخش دوم با تکیه بر این تصویر به ارزیابی و نقش مبارزان چپ پرداخته و درباره چرایی و چگونگی آغاز مبارزه مسلحانه بحث کرده است. علی رهنما در پژوهش دیگری، «چپ رادیکال در ایران»، استدلال کرده که نویسنده جزوه «ت‌ز گروه جزنی» حسن ضیاطرفی است. با پذیرش استدلال او، باید گفت که ضیاطرفی در این جزوه بر فضای برآمده از کودتای ۲۸ مرداد دست گذاشته و مهم‌ترین عامل تغییر شیوه مبارزه را سلطنت مطلقه استبدادی دانسته است. او می‌گوید پس از کودتا، شاه در فرایندی برنامه‌ریزی‌شده و آگاهانه حیات سیاسی و اجتماعی ایران را کاملاً امنیتی کرد و بیش از گذشته به سرکوب و اعمال خشونت در قبال منتقدان و مخالفان دست زد. رهنما درباره استدلال‌های ضیاطرفی در این متن نوشته: «ضیاطرفی مدعی است که تحت سلطنت مطلقه استبدادی شاه، تمامی ظاهرسازی‌های حمایت از قانون اساسی کنار گذاشته شد و رژیم به پلیس و ساواک متکی شد. انتظار می‌رفت که این‌ بازوهای سرکوبگر دولت هر مشکل سیاسی حتی غیرمربط را مرتب حل‌وفصل کنند. ساواک و پلیس، درگیر موضوعاتی مربوط به فرهنگ، آموزش و پرورش، ورزش و حتی حمل‌ونقل عمومی شدند. ضیاطرفی می‌گفت که رژیم شاه نمی‌خواهد و نمی‌تواند به ایرانی‌ها اجازه بهره‌بردن از حقوق دموکراتیک خودشان را بدهد، چراکه احترام به فعالیت‌های سیاسی مورد تأیید قانون اساسی می‌تواند منجر به بسیج سریع مخالفان و تضعیف حکومت شاه شود». ضیاطرفی همچنین تأکید کرده که رژیم شاه بدون اتکا به سرکوب حتی یک روز هم نمی‌تواند دوام بیاورد. برای او و بسیاری دیگر از انقلابیون هم‌نسلش، عمر طبیعی رژیم شاه با کودتای ۲۸ مرداد به سر رسیده بود و هر لحظه بقای رژیم پس از مرداد ۳۲ حیاتی اضافی بوده که فقط به کمک ابزارهای سرکوب ممکن شده

است. ضیاطرفی با بیان اینکه رژیم شاه تمام درها به سوی دموکراسی را بسته است، می‌گوید امروز برای ما روشن است که «مقاومت از راه‌های مسالمت‌آمیز در برابر یک دشمن مسلح و بی‌منطق تنها منجر به عقب‌نشینی و ناامیدی مارت‌بار می‌شود».

در ت‌ز گروه جزنی و بسیاری دیگر از متن‌های به‌جامانده از فداییان خلق بر فضای برآمده از کودتای ۲۸ مرداد تأکید شده است و درواقع چریک‌ها با ترسیم این فضا استدلال کرده‌اند که راهی به‌جز مبارزه مسلحانه با رژیم شاه باقی نمانده است. از این‌رو است که برخی بر این باورند که ریشه‌های انقلاب ۵۷ را می‌توان در کودتای ۲۸ مرداد مشاهده کرد. امروز جریان‌های برپهیا‌هوی ارتجاعی در دفاع از بازگشت به گذشته، هر شکلی از آزادی‌خواهی را چه در انقلاب ۵۷ و چه پیش از آن زیر سؤال می‌برند و حتی کودتا را هم قیام ملی می‌نامند، اما روند تاریخ بی‌توجه به این جعلیات پیش می‌رود و تأثیرات کودتای ۲۸ مرداد به‌قدری پررنگ است‌که به با هیچ ترقندی نمی‌توان منکرش شد. رهنما در بخشی از کتاب «ظهور استبداد مدرن در ایران» به مقایسه دو کودتای ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ پرداخته و این مقایسه به‌خوبی نشان می‌دهد که چرا کودتای ۲۸ مرداد در خاطره جمعی ایران باقی مانده است. رهنما درباره فردای پس از کودتا نوشته: «فردای آن روز، پنجشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۳۲، ایرانیان در شهرهای بزرگ با واقعیت جدیدی مواجه شدند. کشاکش‌ها و شلوغی‌های دوران مصدق به‌عنوان نمونه جامعه‌ای که اگرچه با بی‌نظمی و هرج‌ومرج در حال تجربه اصول و روش‌های رفتار دموکراتیک بود حالا دیگر جای خود را به سکوتی مرکب‌ار داده بود. تانک‌ها مراقب آمودشدها در خیابان‌های اصلی تهران بودند. حکومت نظامی از منطق مختص به خود پیروی می‌کرد و انتظاراتش از رفتار مناسب متفاوت بود از آنچه که مردم شهرهای ایران در دوران مصدق به آن عادت کرده بودند. مردم می‌بايست به‌سرعت خود را تطبیق می‌دادند». مسئله اما این بود که جامعه و جریان‌های سیاسی به فضای سیاسی دوران مصدق عادت کرده بودند و تحمل فضای پس از کودتا نامکن به نظر می‌رسید. تحمیل این فضای نامکن به جامعه و سرکوب هر شکلی از فعالیت سیاسی و مدنی منجر به شکل‌گیری ریشه‌های مبارزه مسلحانه در دهه بعدی شد. رهنما با کنار هم قراردادن دو کودتای ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ دو بستر متفاوت با دو نتیجه متفاوت را نشان داده است. او می‌گوید در ۱۲۹۹ مردم هیچ عاملیتی در سقوط سپهدار اعظم و قدرت‌گرفتن سیدضیا و رضاخان نداشتند: «مردم عادی از حکومت و حاکمان خود جدا شده بودند و به اینکه چه بر سر سپهدار اعظم یا احمدشاه ناتوان آمده بود، وقعی نمی‌نهادند. ایرانیان اهمیتی برای رفتن نخست‌وزیر و زندانی‌شدن وثوق‌الدوله، اکبرمیرزا صرام‌الدوله یا فیروزمیرزا نصرت‌الدوله قائل نشدند. و نه حتی کینه‌ای نسبت به سیدضیا یا رضاخان برای دستگیری آنها به دل راه ندادند. کودتا باعث ایجاد وقفه در میان ایرانی‌ها نشد، زیرا شخصیت‌های اصلی هر دو طرف طرفداران جناح‌های مختلف دولت بریتانیا بودند. در سال ۱۲۹۹، انگلیسی‌ها ایران را حیاط‌خلوت خود می‌دانستند و درحالی‌که مردم نظاره‌گر بودند، با گستاخی تمام در امور داخلی ایران مداخله می‌کردند».

در سوی دیگر اما کودتای ۲۸ مرداد در بستری متفاوت رخ داد و تأثیرات شگرفی هم از خود باقی گذاشت. مصدق با حمایت بخش‌های گسترده‌ای از جامعه به قدرت رسیده بود و افزون بر این، نماد عزت و غرور جامعه بود. رهنما می‌گوید مصدق با دفاع از منافع اقتصادی و سیاسی ایران در برابر استعمار، پس از کودتای ۲۸ مرداد عملاً «نخست‌وزیر مردم» شد و این جایگاهی بود که هیچ نخست‌وزیر دیگری نتوانسته بود آن را به دست بیاورد: «در کشوری که برای دهه‌ها تحت امر و نهي بیگانگان قرار داشته بود، مصدق به نمادی از ناسیونالیسم ایرانی تبدیل شد. او از زبان، قوانین و نهادهای بیگانگان علیه خود آنها استفاده می‌کرد. مصدق که به قدرت‌های استعماری درس احترام به حق تعیین سرنوشت سیاسی و اقتصادی دیگران را داده بود، مورد تحسین ایرانیان قرار گرفت. او آرمان‌های جهان آزاد را در مقابل چشمان



آنها قرار داد و جامعه جهانی را ترغیب کرد تا استعمار هار انگلستان که آمال موجه ایران را مورد هجمه قرار داده بود، محکوم کنند. مصدق درواقع وحدت پساجنگ سرد متحدان غربی را متزلزل نمود». کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ دقیقاً نقطه مقابل کودتای ۱۲۹۹ قرار داشت و تمام جامعه را متأثر کرد. این کودتا خطی آشکار در جامعه کشید و از آن زمان به این سو دیگر امکان این وجود نداشت که این خط را نادیده گرفت.

کمتر از ۲۴ ساعت پس از کودتا، قدرت جابه‌جا شد و به کودتاگران رسید. تا غروب چهارشنبه ۲۸ مرداد خانه مصدق ویران شد و زاهدی به قدرت رسید. فضای سیاسی پس از کودتا نشانه‌ای روشن از دیکتاتوری تام و تمام است. در عرض چهار ماه پس از کودتا، حدود هزار مامور و معلم از کار اخراج شدند و بعدتر وزیر فرهنگ تأکید کرد که پاک‌سازی «معلمان منحرف» در شهریور ۱۳۳۲ به حدی بود که طی سال تحصیلی ۱۳۳۲-۱۳۳۳ با کمبود شدید معلم روبه‌رو شدند. همچنین در همان زمان دوازده استاد دانشگاه هم دستگیر شدند.

رهنما در «ظهور استبداد مدرن در ایران» مروری بر حجم و شدت سرکوب‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد کرده است. او می‌گوید تا ۲۶ شهریور ۱۳۳۲، زندان‌های تهران پر شده بود و حدود ۱۵۰ زندانی به اجبار می‌بايست به زندان فک‌الافلاک اعزام می‌شدند. کمتر از یک هفته بعد، در اول مهر، هزارو ۲۰۰ نفر به اتهام عضویت در حزب توده دستگیر شدند. بازداشت افراد عادی به بهانه عضویت در حزب توده به شکلی فراگیر شد که در تاریخ هشتم مهر ۱۳۳۲، فرمانده پلیس نظامی تهران گزارش داد که زندان‌های تحت امر او دیگر جایی ندارد و بازداشت‌شدگان باید در کلانترهای هر شهر نگهداری شوند. شش هفته پس از کودتا، در شب ۹ مهر ۱۳۳۲ عوامل فرماندهی نظامی، ۱۸۷ کمونیست را در تهران و بسیاری دیگر را نیز در استان‌های دیگر بازداشت کردند و روزنامه‌ها از کشف مقر آموزش حزب توده گزارش کردند.

مطبوعات نیز دورانی عجیب را سپری کردند. تا اسفند ۱۳۳۲، حدود شش ماه پس از کودتا، وزارت کشور مجوز ۹۲ نشریه مرتبط با حزب توده یا طرفداران مصدق را باطل کرد. رهنما درباره وضعیت مطبوعات و آن دسته از روزنامه‌ها و نشریاتی که از توقیف و تعطیلی گریخته بودند، گزارش داده که: «روزنامه‌های منتقد تحمل‌شده دهگانه به دلیل عبور از خطوط قرمز بین ۲۴ ساعت تا شش ماه تعطیل شده و سردبیران و مدیران آنها بین ۲۴ ساعت تا چند هفته بازداشت می‌شدند. بسیاری از نشریات وارد چرخه بسته‌شدن و انتشار و دوباره‌بستن و انتشار پیداکردن شدند. تا پایان دولت زاهدی، مطبوعات، خود را با شرایط جدید سیاسی وفق دادند. از این میان برخی به بقای خود ادامه دادند و بسیاری نیز به پایان کار خود رسیدند. زاهدی قصد داشت آنچه را که مطبوعات می‌توانستند بنویسند و نمی‌توانستند، تعیین تکلیف کند».

کودتا چهره اجتماعی و سیاسی ایران را تغییر داد و موج گسترده‌ای از سرکوب به جامعه تحمیل شد اما در مقابل نیز طبقات و بخش‌هایی از جامعه توانستند دست به بازسازی خود بزنند و موجی از مقاومت نیز در اعماق جامعه شکل گرفت. در آن دوره تظاهرات اعتراضی دانشجویان و دانش‌آموزان حیرت مقامات امنیتی را هم برانگیخت. این مقاومت‌ها البته با سرکوب شدیدتر رژیم شاه روبه‌رو شدند و به مرور فضای پلیسی و امنیتی بیشتری حاکم شد. در چنیت وضعیتی بود که از سال‌های ابتدایی دهه چهل گروه‌هایی از جوانان انقلابی چپ به امکان‌های پیش‌رو برای شیوه‌های دیگری از مبارزه فکر کردند. مسعود احمدزاده، از دیگر چهره‌های محوری فداییان خلق، همچون ضیاطرفی، ریشه مسائل جامعه را در کودتای ۲۸ مرداد جست‌وجو می‌کرد و معتقد بود که حکومت پس از کودتا تمام سازمان‌های سیاسی ملی‌گرایان و ضدامپریالیست را برچیده و از بین برده بود. او استدال می‌کرد که رژیم شاه در سرکوب خشونت‌آمیز مقاومت و مبارزه موفق بوده و در «شرایط سرکوب و ترور، زمانی که مبارزه مردم ما شکست خورده است و روشنفکران انقلابی ما فاقد تجربیات نظری و عملی هستند، ما موظف به این بودیم که همه‌چیز را از نو شروع کنیم».



ظهور استبداد مدرن در ایران

شاه، مخالفان و آمریکا

علی رهنما

ترجمه پوریا پرندوش

نشر نگاه معاصر

عطف

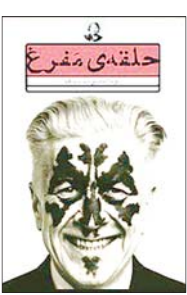
اودپسه‌ذهن

شرق: رونالد دیوید لینگ در کتابی که با عنوان «حلقه مفرغ» به فارسی منتشر شده، پیچیدگی‌های ذهن و روابط انسانی را مورد بررسی قرار داده است. او اگرچه روان‌پزشک است اما «حلقه مفرغ» نه اثری صرفاً علمی بلکه بیشتر به شعری فلسفی با نمایش‌نامه‌ای انتزاعی شبیه است. «حلقه مفرغ» به‌تازگی با ترجمه یوسف نجفی جابلو توسط نشر طاق منتشر شده است.

لینگ در ابتدای کتاب نوشته الگوهایی که در اینجا ترسیم شده‌اند، گویی نقشه‌های ناخودآگاه اسارت انسان‌اند؛ نقشه‌هایی که هنوز کسی نیامده تا آنها را در قالب یک نظام منسجم و دقیق طبقه‌بندی کند: «شاید این الگوها، به شکلی عمیق و غریزی، برای همه ما آشنا باشند، گویی ردپای آنها در لایه‌های پنهان ذهن‌مان حک شده است. در این صفحات، سعی کرده‌ام تنها به برخی از این الگوها که مستقیم شاهدشان بودهام، اشاره کنم. کلماتی که برای نام‌گذاری این الگوها به ذهنم می‌رسد، گویی نمادهایی از وضعیت‌های روانی پیچیده هستند؛ گره‌ها، پیچیدگی‌های ذهنی، بن‌بست‌های روانی، گسست‌های ارتباطی، چرخش‌های بی‌هدف در افکار و احساسات و بندهایی که ما را به ناخودآگاه‌مان مقید می‌کند».

نویسنده کتاب، رونالد دیوید لینگ، روان‌پزشکی بود که مرزهای سنتی این علم را پشت سر گذاشت و به یکی از چهره‌های پیشگام جنبش ضدروان‌پزشکی بدل شد. او در سال ۱۹۲۷ در کلاسکو متولد شد و در طول زندگی‌اش همواره در پی آن بود که پرده از کلاف سردرگم انسان بردارد. آن‌طور که در توضیحات خود کتاب آمده، لینک روان را نه به‌عنوان مجموعه‌ای از اختلالات قابل درمان، بلکه به‌مثابه سرزمینی رازآلود می‌دید که باید آن را کشف کرد. در دوره‌ای که روان‌پزشکی مدرن، اختلالات روانی را صرفاً به ناهنجاری‌های شیمیایی در مغز تقلیل می‌داد، لینک به بعد انسانی و تجربی این پدیده‌ها پرداخت. او اسکیزوفرنی را نه یک بیماری محض، بلکه واکنشی به فشارهای خردکننده محیطی و اجتماعی می‌دانست. در نگاه او، دیوانگی مفهومی انعطاف‌پذیر بود که می‌توانست در عین ویرانگری، راهی برای گریز از جهانی غیرقابل تحمل باشد. لینک در مرز میان علم، فلسفه و ادبیات گام برمی‌داشت؛ جایی که روان‌شناسی از چارچوب‌های خشک و تعاریف رسمی فراتر می‌رفت و به سرزمین استعاره‌ها، تاتاقض‌ها و بازی‌های ذهنی پا می‌گذاشت. لینک در سال ۱۹۸۹ از دنیا رفت اما رد تأثیر او در روان‌شناسی مدرن همچنان قابل مشاهده است.

مترجم کتاب در بخشی از پیشگفتارش توضیحاتی درباره ویژگی‌های «حلقه مفرغ» داده و به این نکته اشاره کرده که در این کتاب روابط انسانی با دیالوگ‌هایی که تودرتو و متناقض هستند، به تصویر کشیده شده است. او نوشته که در این اثر مکالمات میان شخصیت‌ها گاه از دل نوعی تضاد عاطفی یا ذهنی زاده می‌شود و به مرور چنان پیچیده و پارادوکسیکال می‌شود که فرد در یک وضعیت قفل‌شده باقی می‌ماند: «ترجمه حلقه مفرغ نه‌تنها تلاشی برای انتقال معنای لفظی بود، بلکه به معنای عمیق‌تری نیز اشاره داشت: درک و بازآفرینی دنیای پیچیده ذهنی و عاطفی شخصیت‌ها. این ترجمه مخاطب ارتباط عاطفی و ذهنی برقرار می‌کند، در زبان فارسی نیز چنین تأثیری بگذارد».



حلقه مفرغ

رونالد دیوید لینگ

ترجمه یوسف نجفی جابلو

نشر طاق